

## به یاد استاد

روز دهم فروردین، ایران یکی از فرزندان شایسته و نامدار خود را از دست داد. دکتر فریدون آدمیت در هشتاد و هفت سالگی چشم از جهان فرو بست و غمی سنگین بر دل کسانی گذاشت که او را از نزدیک و دور می‌شناختند یا از راه آثارش با اندیشه و شخصیت و دیدگاههایش آشنا بودند. دکتر فریدون آدمیت اندیشمندی فرهیخته، میهن دوستی راستین، دیپلماتی برجسته و خوشنام، نویسنده‌ای توانا و پژوهشگری ژرف‌اندیش و تیزبین بود. هر چند جامعه، به آیین دیرین، چنان که باید و شاید قدرش را ندانست و خدماتش را پاس نداشت و از همین رو همواره و بویژه در سالهای پایانی زندگی سخت تلخکام و دلشکسته بود، ولی خود ارزش خویش و کارهای خویش را نیک می‌شناخت و تازنده بود زبان و قلم را از آسیبهای زر و زور و نام و جاه و مصلحت جویی دور داشت؛ نه به سراپهای فریبنده دل بست و نه در برابر دشوارها سر فرود آورد؛ هر گز بی‌مایگی را بر تافت و بی‌زاری خود را از تهیدستان پر مدعا بویژه در حوزه دانش و اندیشه پنهان نکرد؛ راه خود را رفت، حرف خود را زد، و به آنچه باور داشت و درست یافته بود وفادار ماند. سفارشی که در واپسین روز در بستر بیماری به نزدیکانش کرد، بسیار پر معنا و نشان‌دهنده منش و بینش او بود: پس از مرگم به سوگ ننشینید و بر سنگ گور، جز نام چیزی ننویسید. گویی این سروده رودکی در وصف اوست:

گنج زری بود در این خاکدان      کو دو جهان را به جویی می‌شمرد

از میان آثار پر شمار و ارزنده استاد، دو نوشتار کوتاه درباره دو دولتمرد ایرانی در دوران قاجار برگزیده‌ایم که در زیر به نظر خوانندگان می‌رسد. راستی که چه خوب واقعیتها را بر رسیده و بزرگی و پستی و نیکی و زشتی را باز نموده است. روانش شاد.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی

### سر نوشت قائم مقام

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، سیاستمدار هوشمند و وزیر مقتدر محمد شاه را در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ محبوس ساختند. پس از شش روز، به امر پادشاه در شب ۲۹ صفر خفه‌اش کردند. صدارتش به هشت ماه هم نرسید. قضیه وزیر کشی در سنت دولت مطلقه ایران، چیز تازه‌ای نبود. دفتری کهن دارد. اعتلا و سقوط وزیر مملکت تناسب مستقیم داشت اولاً با مسأله توزیع قدرت، ثانیاً با مقام و شخصیت وزیر. از نظر گاه قضیه سیاسی، سلطنت نماینده حاکمیت بود و منشأ قدرت دولت، و وزیر پیشکار و مجری اراده شهریار. اداره امور مملکت، به هر صورت، بدست وزیران می‌گشت. و وزارت بنیاد سیاسی قوی بود. وزیر کاردان و شایسته‌خواه و ناخواه کارها را اقبضه می‌کرد؛ اختیارش افزون‌تر و مقامش والاتر از سایرین بود. اما نه اینکه هر وزیر مقتدری، کاردان‌ترین و خردمندترین همگان باشد. تفویض قدرت و حدود اختیارات وزیر نیز متناسب بود با کیفیت رابطه شاه و وزیر، و شخصیت معنوی پادشاه. و آن تناسب در شرایط زمانی متغیر بود. نکته بسیار باریک اینک هر گاه سلطان ناتوان بود، ناتوانی او به خودی خود تضمین نمی‌کرد ایمنی جان وزیر توانایی را از گزند زمانه. به عکس، ضعف خود عاملی بود که از دو جهت ممکن بود در برانگیختن پادشاه علیه وزیر با اقتدار بکار برده شود: یکی در جهت نفس قدرت که جوهر سیاست است، و در آن نظام سیاسی متعلق به سلطنت بود. دوم اینکه ضعف نفسانی پادشاه، استیلا بر مزاج او را آسان می‌گردانید. به همان اندازه

که ذهن او را در مسأله قدرت بس حساس و تأثیرپذیر می ساخت. از اینرو عناصر متنفذ دستگاه حکومت (شاهزادگان و نزدیکان شاه و بزرگان، و حتی امام شهر و اندرون شاه و عملة خلوت) هر کدام به تفاوت، و بنا به اقتضای کیفیات زمانی، می توانستند در رأی سلطان مؤثر افتند. مخالفان هر وزیر هوشمند قوی همیشه در میان همان عناصر بودند، و ریشه اصلی مخالفت معمولاً نفع فردی بود. چیزی که در میانه نبود خیر و مصلحت عمومی بود. اگر احياناً آن وزیر گرایشی به کارهای خیر و بهبود کارها داشت - آن گرایش تشدید می کرد دشمنی دشمنان را، چه آن کارها با مزاج طبقه حاکم سازگار نبودند. بهر حال، رابطه میان وزیر با سایر عاملان قدرت، از دقیق ترین و دشوارترین مسائل حکمرانی بود. چنان وزیری همواره در معرض اتهام به «خیانت» بود، و حربه مخالفان همیشه افسون قدرت طلبی بود - افسونی که تقریباً همیشه کارگر بود. پس در نظام حکومت آنچنانی، نفس قدرت و شایستگی وزیر بزرگ، لغزشگاه قدرت بود.

فرجام کار قایم مقام جزوی است از آن حدیث مفصل. تنها مطلب تازه تحقیق در این مسأله است که: در شرایط خاص تاریخی زمان قایم مقام - آیا علاوه بر عناصر سنتی مخالف، عامل مخالفت سیاست خارجی هم در میانه بود یا نه؟ و اگر بود چه اندازه مؤثر بود؟ کوشش داریم ضمن شرح داستان به آن پرسش و سایه روشن های آن، پاسخی اندیشیده بدهیم.

مؤلفان ایرانی همزمان قایم مقام یا بلافصل او، گزارش جامعی از شکست کار آن وزیر نمی دهند. این نوشته های یکتواخت آگاهی های عمومی را دربردارند. و تا امروز همه تکرار کرده اند. مشروح ترین گزارش را در خاطرات روزانه وزیر مختار انگلیس «سرجان کمپبل»<sup>۲</sup> می خوانیم، ولی نه اینکه هر چه او آورده است درست باشد و بی چون و چرا بپذیریم. بهیچ وجه چنین نیست. باید او را بشناسیم و وجهه نظرش را تمیز بدهیم. کمپبل پزشک نظامی بود. در زمره صاحب منصبان انگلیسی به زمان فتحعلی شاه از هندوستان به ایران آمد. «حکیم کمپبل» زبان فارسی را خیلی خوب فرا گرفت. شیوه فکری او مانند اغلب رفقاییش (از جمله سرهنگ شیل) صرف مستعمراتی بود. از آوریل ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ (از ذیحجه ۱۲۴۹ تا شعبان ۱۲۵۱) از جانب حکومت انگلیسی هند، در ایران سمت وزیر مختاری داشت. این خود نکته ای است که عباس میرزا و قایم مقام به تجربه بصیرانه، همواره با آمدن مأموران سیاسی انگلیس از طرف حکومت هند مخالف بودند. و دلخوری خود را پنهان نمی داشتند. میان قایم مقام و کمپبل بارها اختلاف افتاد. و گاه به مشاجره کشید که نمونه آنرا خواهیم شنید. حتی یکبار وزیر مختار انگلیس را تهدید کرد که از روش کار او به لندن شکایت خواهد فرستاد.

کمپبل گزارشهای رسمی خود را به رسم معمول، به وزارت امور خارجه لندن و حکومت هند هر دو فرستاده. ولی نسخه کامل خاطرات خصوصی روزانه اش را در ۳۱ دسامبر ۱۸۳۶ به «کمیسون محرمانه» حکومت انگلیسی هند ارسال داشت. سالیان بعد فقط دو قسمت یادداشت های روزانه او را که از سرانجام قایم مقام صحبت داشته، به وزارت خارجه فرستاده اند.<sup>۳</sup> سه قطعه اول این بخش خاطرات او مربوط به دوره اقتدار قایم مقام است. زمینه برافتادن دولت او، به موجب آن یادداشت ها از ۱۲ مه ۱۸۳۵ (۱۴ محرم ۱۲۵۱) نمایان می گردد. بعد می رسد به مرحله دستگیری قایم مقام، و وقایع آن روزهای بحرانی را تا ۲۵ ژوئن ۱۸۳۵ (۲۸ صفر ۱۲۵۱) یعنی تا شب پیش از اعدام او - دربردارد. نخست ترجمه متن آن بخش خاطرات کمپبل را (که حاوی اعترافاتش نیز می باشد) بدست می دهیم. سپس می پردازیم به سنجش و نقادی نوشته او به مأخذ دیگر اسناد رسمی و مدارک معتبر تاریخی. به علاوه گفت و شنود قایم مقام را با کمپبل و فریزر راجع به سیاست خارجی ایران (که در آن خاطرات به اشاره گذشته) از گزارش رسمی می آوریم - گفت و شنودی که شنیدنی است.

این است ترجمه خاطرات روزانه کمپبل (بارگراف اول آن تاریخ ندارد):

(به سفیر روس گفتم: از مدت ها پیش به استعداد و فراست قایم مقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر

ضروری می‌دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت [محمدشاه] نیز با من یکی است.

«۱۴ ژانویه ۱۸۳۵. من و وزیر مختار روس توافق کردیم که از لحاظ امنیت شاه و مملکت حتماً لازم است قایم مقام را وادار کنند که در دستگاه اداره امور، تقسیم کار بکند و وزرای دیگری معین نماید تا تصدی امور مختلف را به عهده گیرند. و نیز بین ما موافقت شد که شاه بایستی بار عام بدهد و به عرضحال مردم برسد. و نیز به جای اینکه در درستی و نادرستی هر امری رأی قایم مقام را بخواهد و یا اینکه در هر مطلبی با او مشورت کند، شاه خود بنا بر قدرت و اختیاری که دارد شخصاً فرمان صادر نماید.

«۲۰ فوریه ۱۸۳۵. به حکومت هندوستان نوشتم: هر چند سستی قایم مقام مانع پیشرفت سریع کارها می‌شود، معهدا در اداره امور بسیار داناست. و به عقیده من تا آنجا که سراغ دارم در سرتاسر ایران یکتا مرد کاردانی است که از عهده مسئولیت دشواری که به گردن گرفته، برمی‌آید.

«۱۲ مه ۱۸۳۵. امروز یکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سزاشی که می‌گویند میان قایم مقام و روس‌ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بیاگاهاند که قصد قایم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیر گردید... و گفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید قایم مقام چنین نیرنگی به سر دارد، به همان آسانی که این گل‌ها را در بوستان می‌چیند، او را معدوم خواهد ساخت.

«۱۶ [مه ۱۸۳۵]. با قایم مقام ملاقات نمودم. گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می‌سوزد.  
«احساسات عمومی به اندازه‌ای علیه قایم مقام برانگیخته که همه جامی گویند که من آرزوی کشتن او را دارم.

«۲۷ [مه ۱۸۳۵]. امروز عصر سوار شدم، رفتم بیرون شهر. شاه را دیدم و با هم به شهر باز گشتیم، صحبت‌های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود، و گفت می‌ترسم من (وزیر مختار) فریب شکایتهای ناراضیان و فتنه‌جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم چه همگی به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همه طبقات این است که قایم مقام هیچ کاری برای آینده مملکت نکرده، و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچ کس بدهکار نیست. و به عرضحال مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده‌اند، رسیدگی نشده است. با دسترسی کمی که به حوزه دربار شاه دارم ترسم این است که حقایق امور به گوش شاه نمی‌رسد. و واقعاً بیم آن دارم که هرگاه قایم مقام تغییر روش ندهد هنگامه و آشوبی برپا گردد.

«۷ ژوئن [۱۸۳۵]. احساسات مردم علیه قایم مقام روز به روز تندتر می‌شود. در ظرف ده روز اخیر چند نفر از ملایان از منبر علیه او به درشتی سخن گفته‌اند. و هر کجا نام او و اعمالش برده می‌شود توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قایم مقام چیست هیچ کس نمی‌تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عهده گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایتهای آنان را به مقام سلطنت مشکل‌تر ساخته. این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای آگاهانیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن او به حد عدم رضایت عمومی به کار رفته، تاکنون به جایی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعاً ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد. شاه در جواب تعریض و سخنان ناصحان معتمدش پیوسته می‌گوید: همه چیز را می‌دانم و به آنچه می‌گذرد واقف هستم، کمی صبر کنید. حرف شاه این معنی را می‌رساند که او مصمم است، ولی در انتظار بزنگاه می‌باشد. اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه‌ای بگذرد چاره‌جویی را دشوارتر می‌گرداند.

«۱۹ ژوئن [۱۸۳۵]. امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمسه بود تغییر یافت و به جای آن هنگ

قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تغییر معطوف گردید. و ضمن دو پیغام که برای قایم مقام فرستاد بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته‌اش را قایم مقام نپذیرفت، شاه بدگمان شد. بر اثر اشار‌هایی که قایم مقام کرد و نخواست در رأی خود تجدید نظر کند، بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت. بدون تردید قایم مقام قصد داشته امشب ضربه‌ای به شاه وارد کند. می‌گویند می‌خواست وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشاند.

«۲۱ ژوئن [۱۸۳۵]. بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند مرا از دستگیری قایم مقام و پسران و اعوان او را به امر اعلیحضرت، آگاه گرداند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم، اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تاحال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می‌دید به عادت ایرانیان او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیت است و به دعاگویی اعلیحضرت مشغول‌اند که مردم را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون به سفارخانه رسیدم دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رییس دیوانخانه و چند تن از ریش سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند: از اعلیحضرت استدعا کنم که اگر راست باشد که قایم مقام اعدام نشده، او را بکشند. و جسدش را در میدان عمومی آویزان کنند، چه او به قدری آدم تبه کاری است که اگر زنده بماند هر کسی را می‌فریبد و از نوزمام قدرت را به دست خواهد گرفت.

«بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند، به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتم. سپس قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت: گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم، و تا آن وقت از آن بی اطلاع بود، اکنون بر وی مکشوف گردید. و خود تحقیق نموده، دانست آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی»<sup>۴</sup> دریغ ندارم. و نوید داد که به توفیق الهی پس از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت بخشی بگذرد. بعلاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «در خانه» باشم. و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی (به لندن) ننویسم زیرا میل دارد بیشتر خود را به انگلستان نزدیک کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنایی به تقاضاهای من پیش نیاید.

«به اعلیحضرت گفتم: وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند حالا محسوس نیست. نکته‌ای که مردم خیلی به آن علاقمندند، این است که بدانند فرجام کار قایم مقام چیست، و آیا او بکلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه؟ چه نمی‌توانند فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قایم مقام معزول گردید، اما همیشه با خدعه توانست زمام کار را از نو به دست گیرد. و از آنجا که چنین خاطره‌ای باقی است می‌ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده‌اند، از بیم آنکه مبادا روزی قایم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. بعلاوه گفتم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از دام قایم مقام خلاص شده‌اند دلشادند، و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌خوانند. و وظیفه خود می‌دانم به عرض برسانم که تمام امید مردم به شخص شاهنشاه است، و من به عنوان خیر خواه ایران صمیمانه آرزو مندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود. و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» و صدر اعظم شتاب نفرمائید. بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیانی که هر کدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند، بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری هم‌چشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قایم مقام تا به حال در بوته اجمال مانده، انجام خواهد

پذیرفت ...

«اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت ... قایم مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید، و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی تواند به کسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یاد دشت فکر خواهم کرد. بعلاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فردا چادر تان را همین جا بزنند، و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. انشاءالله خرسند خواهید بود.

«به اعلیحضرت گفتم: هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی رود، اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل «پاسمور» نوشتم به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ سلطنتی بفرستد. و گارد نظامی قوی تحت حکم سر جوخه انگلیسی به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد. گفت: گرچه این کار ضرورتی نداشت، اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید، خرسند هستیم.

«۲۲ ژوئن [۱۸۳۵]. امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قایم مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهایی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا ابراز علاقه نمودند که به دیدن ایشان بروم.<sup>۵</sup>

«۲۳ ژوئن [۱۸۳۵]. عده ای هم امروز به سراغ من آمدند. حرفشان همان بود که روزهای قبل دیگران اظهار داشتند. و کسانی که نتوانستند شخصاً بیایند پیام معذرت آمیز فرستادند که بر اثر حضور در دربار فرصت آمدن به سفارت نیافتند.

«۲۴ ژوئن [۱۸۳۵]. شاه امروز عصر تمام سپاهیان پایتخت را که قریب هفت هزار نفر بود و تحت فرماندهی کلنل پاسمور می باشند، سان دید.

«۲۵ ژوئن [۱۸۳۵]. به امر شاه رئیس تشریفات دربار<sup>۶</sup> و منشی خاص قائم مقام<sup>۷</sup> به ملاقات من آمدند ... خان<sup>۸</sup> گفت: حالا که قایم مقام از کار برکنار گردید امید می رود موضوع مورد اختلاف حل بشود، و نیز درباره عهدنامه سیاسی مذاکره کرد. ترجمه متن ماده اول را که می خواستم در عهدنامه گنجانده شود، عرضه کردم و تقاضا نمودم آن را به نظر اعلیحضرت برساند ... پیشنهاد نمودم اعلیحضرت سه چهار نفر را معین کنند تا درباره مواد قرارداد مشورت نمایند ... خان گفت: در تمام ایران کسی نیست این مطلب را بفهمد و نمی خواهم شخص دیگری در کار شرکت جوید. زیرا من از کسانی هستم که خود را وابسته به دولت انگلستان می دانم، و به این مسئله از نظر دیگری نگاه می کنم. و حال آنکه دیگران مثل من فکر نمی کنند. من به دولت شما ارادت خاص دارم ...».



وزیر مختار انگلیس در خاطراتش موضوع های گوناگونی را عنوان کرده: مسائل معوقه بین ایران و انگلیس؛ توهم سازش قایم مقام با روس؛ قصد قایم مقام در برانداختن محمد شاه؛ تمرکز قدرت دولت در دست صدراعظم؛ خصومت طبقات مختلف مردم با قایم مقام؛ و از همه مهمتر اعتراضات خود اوست در آنچه در ذهن محمد شاه تلقین کرده بود.

جهت عمومی سیاست خارجی قایم مقام را در مناسبات با روس و انگلیس باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. بطور بسیار خلاصه باید گفت از نظر روس مسئله اصلی اجرای عهدنامه ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس قنسولگریهای روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل آزادی بازرگانی و همچنین احداث قنسولگریهای خود سخت دست و پامی کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود. اما قایم مقام با هر دو به شدت مخالفت می ورزید. آنچه او سعی می کرد به دست آورد تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از اینرو در تجدید مواد دفاعی عهدنامه ۱۸۱۴ که انگلستان باطل کرده بود (یعنی در

واقع با پول خریده بود) اصرار داشت. و هر موافقت دیگری را با انگلستان منوط بدان می دانست. اما انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روس بود، تن در نمی داد. سخن قایم مقام که نقل خواهد شد نشان می دهد که مخالفت بسیار جدی او در تأسیس قنسولگریهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیله گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می دانست. و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان آور است، چه «ذخایر طلای ایران را از کشور خارج می ساخت». کمپبل می نویسد: «هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمد شاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی به کار نرفته باشد».<sup>۹</sup> اما تمام براهین در قایم مقام بی اثر مانده، جواب ما را هم نمی دهد. به دنبال آن گوید: «نظر شاه جوان با قایم مقام یکی نیست. و استنباطم این است که هر گاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود. پیشنهاد ما را می پذیرفت».<sup>۱۰</sup>

«فریزر» نیز که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قایم مقام مذاکرات داشت. کمپبل می نویسد: ما «احمقانه» تصور می کردیم که در «جنگ استدلال» بر قایم مقام فایق آئیم. «سخنان قایم مقام حقیقه می درخشند. گفت: تا بحال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنسولخانه روس رد کرده ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی»<sup>۱۲</sup> رد خواهیم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی دهم چه برای ایران «زیان بخش» است. و انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند و الا چه فرقی است با تعدی روسها که «به زور سر نیزه» عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند. تأسیس قنسولخانه روس در گیلان موجب «انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد گردید. و هر کجا پای قنسول روس و انگلیس باز گردد سلطه ایران را از بین می برد. نتیجه اینکه «تجارت و وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می شود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده اند تقسیم خواهد شد. . . . ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی برد، چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا در می آید و جان خواهد داد».<sup>۱۳</sup>

فریزر گفت: شرط عهدنامه ترکمانچای در اعطای حق تأسیس قنسولگری به روسیه «زهر» است. اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود حکم «پادزهر» را خواهد داشت. قایم مقام جواب دندان شکنی داد: آنقدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هر گاه پادزهر تندی به آن برسد نه فقط از دردش نمی کاهد بلکه مرگ او را تسریع می کند. اگر واقعاً انگلستان خیر خواه ماست مواد عهدنامه سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرض هر دولت خارجی تجدید کند. آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می کنیم، بلکه حاضریم سر نوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی و اگذاریم. «ما پول انگلستان را نمی خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم».<sup>۱۴</sup> وزیر مختار انگلیس می نویسد: وجهه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد قنسولگری روس باطل کند. در این صورت به عقیده او «ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود».<sup>۱۵</sup>

قایم مقام شخصیتی بسیار قوی داشت. در استدلال سیاسی و نکته سنجی و حاضر جوابی فوق العاده توانا بود. دفاع او از منافع و حقوق «ملت ایران» سیمای مرد وطن پرستی را نشان می دهد که در برابر زدوبندهای سیاسی همسایگان سخت ایستادگی می کرد. نتیجه منطقی که از گفتار و کردار او می گیرم اینکه اتهام وزیر مختار انگلیس مبنی بر سازش قایم مقام با روس و یاروس مآبی او بکلی باطل است. جهت افکار او ایرانی بود.

موضوع دوم اینکه وزیر مختار انگلیس قایم مقام را متهم می کند به اینکه نسبت به محمد شاه صدیق و وفادار نبود، و قصد برانداختن و حتی کشتن او را در سر داشت. در نامه رسمی دیگری نیز می نویسد: «بدگمانی من نسبت به قایم مقام

از سه سال پیش یعنی از زمان ولایت عهدی محمد میرزا وجود داشت. پس از مرگ شاه تهیه وسایل حرکت محمد میرزا را از تبریز به تهران به تعویق می انداخت، با وزیر مختار روس ملاقاتهای بی دریبی داشت، نسبت به انگلستان بی اعتنا بود، و به دلخواه روس می خواست در مملکت آشفته‌گی و آشوب برپا کند...» تا اینکه سرانجام «دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه‌های او را داد.»<sup>۱۶</sup>

در این تردید نیست که رفتار قایم مقام با محمد شاه چه در زمان ولیعهدی او و چه در زمان سلطنتش تند و بی مهابا بود. اما بنا بر مدارک تاریخ این بهتان محض است که نیت معزول یا معدوم کردن او یا ایجاد هرج و مرج در کشور را داشته است. «گران» مأمور سیاسی انگلیس در تبریز می نویسد: رقیب بزرگ محمد میرزا همان ظل السلطان است. ولی قایم مقام که «کاردان ترین وزیرانی است که ایران دارد نسبت به محمد میرزا صدیق است» و تمام کوشش خود را به کار می برد که دیهیم پادشاهی را بر سر او نهد.<sup>۱۷</sup> حوادث بعدی نیز این نظر را تأیید نمود. نویسنده احوال قائم مقام در کتاب صدرالتواریخ که خود مورخ درباری بود گوید: قایم مقام در «سلطنت شهنشاه غازی محمد شاه نهایت جد و جهد را داشتند و تهیه سفر را فراهم آوردند و تجهیز لشکر کردند و علما را دیدند تا اینکه به اهتمامات و افیه دست اعمام شاهنشاه غازی... از سلطنت کوتاه شد.» و نیز «انصاف را نمی توان از دست داد که او لساناً جسارت کرده ولی هیچ وقت خیانت به دولت نداشت و ابتدا تا انتها شاهنشاه غازی را در سلطنت سزاوار دید، دیگران را اعتنا نمی کرد.»<sup>۱۸</sup> در جای دیگر گوید: «مقصود این است که قایم مقام خیلی زحمات کشید و تدبیرات نموده و خود را با اکثر مردم دشمن ساخت تا این راه را هموار نمود، و جسوران و داعیه جویان را به جای خود نشاند...»

این خود نیز نکته‌ای است با معنی که وقتی محمد شاه شنید که وزیر مختار انگلیس برای دفع خطر موهومی، به فرمانده قشون انگلیسی دستور داده توپ و تفنگ به قصر سلطنتی بفرستد و قورخانه را حفاظت کند، به خنده افتاد. و ضرورتی در آن «تدابیر احتیاطی» نمی دید. نتیجه اینکه حرف سر جان کمپبل درباره سازش قایم مقام با روس علیه مخدوم خود محمد شاه نیز باطل است.

مطلب سوم اینکه نمایندگان سیاسی روس و انگلیس هر دو از تمرکز یافتن قدرت حکومت در دست صدراعظم ناخرسند بودند. و به قول خود از راه «دلسوزی» و «خیر خواهی» به طور مستقیم و غیرمستقیم در ذهن شاه تلقین می کردند که اولاً زمام امور را خود در دست بگیرد و در هر امری از رأی قایم مقام پیروی ننماید. و ثانیاً کارها را به عهده دیگر وزیران و مستوفیان و منشیان سپارد. البته از نظر کلی تمرکز قدرت آثار سوئی بار می آورد. اما باید دید محمد شاه و درباریان و مستوفیانش از چه قماش مردمی بودند: محمد شاه خود نه تندرست بود و نه عقل رزین داشت. قایم مقام به شهریاری که به غیب گویی و کرامات حاجی میرزا آقاسی معتقد بود، اعتقادی نداشت. سبب دلخوری قایم مقام از شاه نیز همیشه همین بود. کاردانی قایم مقام موجب شده بود اقتدار حکومت عملاً از شاه به صدراعظم تفویض گردد. مثل اینکه او خود نیز معتقد به لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدرالتواریخ می نویسد: قایم مقام «در ایام صدارت هم تند می رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می دانست پاره‌ای احکام را بدخواه خود می گذرانید... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها را و اجرای امور دولت... را می خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.»

نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمد شاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواسته‌های ایشان می گردید. منطق «خیر خواهی» آنان در واقع در هم شکستن نفوذ و ایستادگی قایم مقام در برابر آنان بود. و الا هیچ گاه دلشان برای ایران نسوخته بود چنانکه از هر فرومایه‌ای پشتیبانی کرده‌اند تا او را به صدارت برسانند. اما درباره درباریان محمد شاه که داعیه وزارت داشتند، جواب آن را وزیر مختار انگلیس خود می دهد. در «تذکره سری و محرمانه» ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته شرح جیره خوران دولت ایران آمده است. می نویسد: «از

تجربه‌های سابق دستگیر تان شده که ایرانیان پولکی و پست و خود فروشند». بعد شرح می‌دهد که میرزا محمد علی شیرازی همشیره زاده میرزا ابوالحسن خان مقرر سالیانه می‌گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می‌داشت. میرزا مسعود انصاری هم سالیانه دو هزار «دوکات» از روس‌ها حقوق داشت و در سفر به هرات با سفارت روس در مکاتبه بود.<sup>۱۹</sup> به چیزی که قایم مقام تازه بود پی نبرد اینکه میرزا علی‌نقی فراهانی منشی خاص او نیز از عمال انگلیس در دربار بود. وزیر مختار می‌نویسد او «بهترین جاسوسان ما در دربار است... اطلاعات و سواد اسناد رسمی را در اختیار ما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد...»<sup>۲۰</sup> او از سفارت حقوق سالیانه دریافت می‌داشت و گاهی وزیر مختار از جیب خود نیز پولی به وی می‌داد. میرزا ابوالحسن خان شیرازی نیز ماهی یک هزار روپیه از کمپانی هند شرقی مقرر می‌گرفت.<sup>۲۱</sup> قایم مقام به همه آنان (به استثنای منشی خود) سوءظن داشت و در مورد میرزا علی‌نقی اشتباه می‌کرد. در اداره مملکت نه رأی آنان را می‌خواست و نه به طریق اولی حاضر بود شغل مهمی به آنان سپارد. این خود عامل دیگری بود که قدرت دولت در دستگاه صدارت تمرکز یابد. البته این نقص مهم نظام حکومت بود. اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد نیز از تسلط قایم مقام بکاهند، و امور را به سیله‌دوستان و عمال هوخواه خود به دلخواه خویش پیش ببرند.

اما درباره «دشمنی طبقات مختلف مردم» با قایم مقام - هر کس خاطرات وزیر مختار انگلیس و توصیف او را در جلوه دادن هیجان عمومی علیه او بخواند، و ایران آن زمان را نشانسد چنین خواهد پنداشت که ایران جامعه‌ای بود از لحاظ رشد سیاسی به حد کمال رسیده، و افکار عمومی به صورت پدیده اجتماعی در کشور مترقی جدیدی وجود داشته است. ابدأ اینطور نیست. نه افکار عمومی متشکلی وجود داشت و نه حتی مقدمات پیدایش آن فراهم گردیده بود. اساساً جمهور مردم دخالتی در تعیین مقدرات سیاسی خود نداشتند. تنها چیزی که بود اینکه هر گاه نان و گوشت کمیاب می‌گردید، مردم از دحام می‌کردند. و اگر احساسات دینی آنان جریحه‌دار می‌شد، به هیجان می‌آمدند. (چنانکه در داستان فتوای جهاد علیه روس، یا قضیه قتل گریبایدوف رخ داد.) حاکم ستم پیشه را هم نفرین می‌کردند، و وزیر خیر خواه را دعا. غیر از این جمهور مردم سهمی در گردش چرخ اداره مملکت نداشتند و مفهوم مسئولیت دولت را در برابر ملت نمی‌دانستند. قبل از قایم مقام، میرزا شفیع و صدر اصفهانی قریب سی سال صدارت کردند، و بعد از او میرزا آقاسی سیزده سال زمامدار بود، و مستوفی الممالک هم قریب نیم قرن وزارت و صدارت نمود. و هیچ کدام از آن بزرگواران قدمی در راه ترقی مملکت برداشتند و صدایی هم از مردم برنخواست.

سیاست قایم مقام نسبت به مردم قاهرانه و ستمگرانه نبود. فقط مدعیان سلطنت را برای خاطر مخدوم خود برانداخت، و حتی نسبت به آنان که تسلیم گردیدند راه مدارا پیش گرفت. حرف وزیر مختار انگلیس مبنی بر اینکه شکایت عموم مردم بلند شد که قایم مقام در مدت چند ماه صدارت خود کاری برای آینده مملکت خود از پیش نبرده. دروغ است. اگر کسی در فکر آینده ایران بود، همان قایم مقام بود که در برابر تعدی روس و انگلیس ایستادگی می‌کرد. اما قایم مقام در میان طبقه حاکم دشمن فراوان داشت. و دشمن تراشی هم می‌کرد. طبقه شاهزادگان تقریباً با قایم مقام سردشمنی داشتند. سه تن از آنان را که از مدعیان سلطنت بودند کور کرده بود که کار زشتی بود. اتفاقاً هر سه آنان از محمد شاه لایق تر بودند. دیگران را نیز تحت انقیاد گرفت. شدت خصومت شاهزادگان حتی در نوشته‌های علیقلی میرزا عموی دانشمند شاه منعکس است. در اکسیر التواریخ می‌نویسد: قایم مقام «دولت قاجاریه را قح و مذمت می‌نمود، و پیوسته کوس سرکشی نواخت، و برای تهیه اسباب سلطنت برای خویش جمعی کثیر از اهل فراهان که:

به فعل چون حشرات زمانه نامضبوط به طبع چون حرکات سپهر ناموزون

[بودند] امیر و وزیر کرد. و اوضاع ایران را حسب الخواش جمع کرد...<sup>۲۲</sup> مؤلف صدر التواریخ در جواب آن می‌نویسد: علیقلی میرزا «در ذکر مقام قایم مقام خیلی توهین می‌کنند، عبارات زشت و دشنام سختی در حق او می‌نگارند



که ما از نقل آن انفعال داریم. از مورخ غرابت دارد که نسبت به مردم لعن و دشنام بنویسد. خاصه مورخی که شاهزاده باشد و رتبه وزارت علوم یافته باشد، باید با کمال بی‌غرضی مطلب بنگارد... غرض شخصی ربطی به تاریخ‌نویسی ندارد». اما این حرف صحیح است که قایم مقام از قاجاریه دل خوشی نداشت؛ شاید بدگویی هم می‌کرد. مثل پدرش میرزا بزرگ به خاندان زند دلبستگی قبلی داشت.

قایم مقام به روحانیان نیز بی‌اعتنایی می‌کرد. و ملایان را از خود رنجانده بود. «به واسطه فضل و کمالی که داشت علما چندان در نظر او جلوه نداشتند و غالباً در مجلس به آنها تندی می‌نمود». ۲۳ خاصه از امام جمعه بسیار بدش می‌آمد، و او تشنه خون قایم مقام بود. مستوفیان نیز دل‌پری از قایم مقام داشتند. او خود در نثر فارسی و انواع نگارندهای رسمی و غیررسمی فرید زمان بود. و دیگر منشیان در نظرش بیمقدار بودند. بعلاوه جلو بذل و بخشش‌های شاهانه را مطلقاً گرفته بود. این امر در ایران همیشه سبب دشمنی‌های سخت گردیده است. برای خرج جیب محمد شاه نیز مقرری معین کرده بود، و بیش از آن چیزی از خزانه به وی نمی‌داد. دشمنی میرزا آقاسی نیز سابقه قدیم داشت و قایم مقام او را هجو می‌کرد. نوشته صدرالتواریخ به نقل بیرزد: «عمده معایب کار او که او را به بلیت رسانید کثرت فضل و دانایی و شدت سواد بود. چون در کمالات و تدبیرات افراط کرده بود، و سزاوار هر گونه برتری هم داشت. لہذا خودبینی را به جایی رسانید که خود را خداوند مردم می‌شناخت... از التفات سلطان اطمینان کلی داشت، و مغرور بود که با این همه خدمات و نفی دشمنان، ملک هرگز مرا به این تقصیرات و جسارتها به سیاست نمی‌رسانند».

رسیدیم به مطلب آخر: نوشته‌های رسمی و یادداشت‌های خصوصی کمپبل آکنده به کین و دشمنی با قایم مقام است. عداوتش به حدی است که او را «آفت» و «طاعون» و «تبه‌کار» می‌خواند. و کشتن آن مرد را چنین تعبیر می‌کند که: «دست نیرومند عدالت سزای کردار و سفسطه‌های او را داد». آن ایلچی که از دست عدالت روزگار سخن می‌راند، یا می‌بایستی ابله بوده باشد یا یاراکار. و گرنه چه دستگاه عدالتی. آن وزیر هر قدر هم «تبه‌کار» می‌بود. در این باره گویا به پای سیاستمداران انگلیس نمی‌رسید که جنایتی نبوده است که مرتکب نشده باشند. آن «سفسطه‌ها» چیزی نبودند جز حربه جدل سیاسی وزیر دولت ناتوانی در تقابل با تعدی حکومت زورمندی که در دفتر اعمالش هیچگاه پای بند هیچ اصول اخلاقی نبوده است. اعترافات کمپبل روشن‌گر این حقیقت تاریخ است که در کینه‌توزی و توطئه‌چینی علیه قایم مقام با دشمنان او دمساز بود. و حتی خود نقشه‌پرداز بود. دیدیم که یکماه و نیم پیش از دستگیری قایم مقام به وسیله یکی از خلوتیان به شاه پیامی فرستاد، و او را از افزایش قدرت صدر اعظم هر اسانند. و حس قدرت‌طلبی محمد شاه را چنان برانگیخت که وی به خشم آمده گفت: به همین آسانی که در بوستان گل می‌چیند، قایم مقام را معدوم خواهد ساخت. اما دو هفته بعد که وزیر مختار در صحبت خصوصی با محمد شاه همان مطلب را عنوان کرد. شاه خاطر نشان نمود که تحت تأثیر سخن «فتنه‌جویان» قرار گرفته است. و کمپبل هم انکار نکرد.

اگر قول کمپبل دقیق باشد. محمد شاه در حدود هفتم ژوئن (دهم صفر) تصمیم به عزل قایم مقام گرفته بود. جناب ایلچی به حدی دست‌پاچه و بی‌تاب است که خیال می‌کرد «هر دقیقه‌ای بگذرد» آن کار را دشوارتر می‌ساخت. نکته مهم اینکه کینه‌ورزی وزیر مختار نسبت به قایم مقام از کسی پنهان نبود؛ همه جا شهرت یافته که او «آرزوی اعدام» قایم مقام را در سر داشت. به همین جهت بود که چون قایم مقام را توقیف کردند، برخی از بزرگان دولت به سوی سفارتخانه روان گشتند تا به خجستگی آن واقعه، وی را «مبارکباد» گویند، و اعدام آن «تبه‌کار» را از طریق ایلچی از درگاه پادشاه استدعا کنند. و ایلچی معاندان قایم مقام را همه جا یارانه مددکار بود.

کمپبل همان روز حضور شاه بار یافت. از یکسو خودپسندی محمد شاه را تحریک می‌کند که همه به عزم اعلیحضرت «آفرین» می‌خوانند، و از اینکه «از دام قایم مقام‌رهایی یافته‌اند دلشادند». از سوی دیگر لزوم قبضه کردن امور مملکت را تأکید می‌نماید. و مکارانه می‌کوشد جلوروی کار آمدن مجدد وزیر معزول را بگیرد. در این باره هر اس

باطنی خود را پنهان نداشته، می گوید: قایم مقام در زمان نایب السلطنه هم چند بار از وزارت برکنار گردید، اما با «خدعه» به مقام خود بازگشت. و نکند به همان شیوه از نو به صدارت گمارده شود. شاه وی را خاطر جمع کرد که: قایم مقام «دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید»- و از این پس به تقاضای انگلستان «بی اعتنائی» نخواهد شد. پندهای وزیر مختار همه «از روی خلوص نیت» و در «عالم دلسوزی» بود- چه «خیر خواه ایران» بود. کیست که منکر راست گفتاری ایلچی باشد- مگر مردم نادان. شاه که از هر کس عاقل تر بود- راستی و درستی او را تأیید فرمود. زهی بیچارگی!

روشن است که عقل محمد شاه را آن ایلچی بداندیش و سایر دشمنان قایم مقام دزدیده بودند. محمد شاه خود را از «غرور» قایم مقام آسوده ساخت، اما در دام بدخواهان مملکت گرفتار کرد. چیزی که در سراسر خاطرات کمپیل بچشم می خورد- فساد اخلاق سیاسی طبقه خواص مملکت است. شاهزاده و وزیر و امیر و حتی امام شهر- جملگی یا به عتبه بوسی به سفارتخانه اجنبی رفتند، و یا عرض ارادت غایبانه نمودند. عفو نیت بیگانه پرستی خون آن جماعت را گندانده بود، و سفلگی ایشان مایه شرمساری. با مزه اینجانب که همان ایلچی مانند سایر ایلچیان، نکوهشی نیست که از خوی و کردار همان کسان نکرده باشد.

روزی که قایم مقام محبوس گشت، محمد شاه قصد کشتن او را نداشت. می خواست او را «به جای دنجی» تبعید کند. اما آن همه افسونگری و تلقین های زهر آلود از جانب خودی و بیگانه، کارش را بساخت. اساساً در آن نظام سیاست مندرس و غلط- سر نوشت وزیر مقتدر نگونسار محتوم بود.

چند سالی از کشتن قایم مقام و ضبط اموال و کتابخانه ممتاز او، و بگیر و ببند فرزندان و بستگانش گذشت. گویا شاه فی الجمله سر لطف آمد. مقرر داشت برخی از نزدیکان او را که در قم بستی شده بودند، به استمالت از بست بیرون بیاورند و در سلطان آباد مستقر سازند. مأموری به این کار رفت که هویت او را نمی دانیم. اما گزارشی که به حاجی میرزا آقاسی فرستاده، حکایت از این دارد که میرزا علی پسر قایم مقام را از هزاره به زور به سلطان آباد آوردند. ولی دیگران که در قم بست نشسته بودند، بهیچ وجه راضی نشدند از آنجا بیرون بیایند. زیرا اعتمادی به قول و قرار محمد شاه و حاجی نداشتند. تنها به زور سر باز ممکن بود آنان را از بست بیرون بکشند. و آن خلاف حکم پادشاه بود. سیزده سال آنجا ماندند- تا امیر کبیر آمد و بستگان مخدوم سابق خود را در حمایت خود گرفت.<sup>۲۴</sup>

### گریز حاجی از دارالخلافه

محمد شاه در ششم شوال ۱۲۶۴ در گذشت. وزیر عرفان منش او ملاعباس ایروانی معروف به «حاجی سلمه الله» که در نامه های رسمی گاه او را «جناب استاد الكل فی الكل سلمه الله تعالی» خطاب کرده اند، گریخت به حضرت عبدالعظیم. بست نشست. از آنجا قصد سفر «یورپ» داشت.

از آن زاویه مقدس به «فرزند عزیز، نور چشم مکرم موسیو کلمباری» منشی سفارت بهیبه فرانسه کاغذی نوشت سراپا درد دل و شکایت: «شما جوان هوشیار» که در دوستی «مثل اهالی ایران سست نیستید»- چرا از جماعت ایلچیان فرنگ تحقیق نکردید که منظورشان در باب من چیست؟ آخر «من رعیت دولت فخریه روسیه هستم... صاحب نشان و حمایل» آن دولت. و «معروف جمیع دولت ها بودم». در دولت ایران «نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... رعیتی و بندگی و خدمت سلطان جدید» را اختیار نکرده بودم. فقط «اخلاصی به سلطان میروم... داشتم و ایشان با زور التفات و مرحمت مرا نگاه داشتند». اگر سلاطین فرنگ از حضرات سفر ابرسند که «این مرد حکیم درویش غریب را که نه رعیت ایران بود، یا نه سرخط<sup>۲۵</sup> داده بود که پیوسته خدمتگذار ایران باشد- چرا تفضیح کردند»- چه جوابی می دهند. گرچه جناب وزیر مختار روس نوشت «جناب حاجی در حمایت دولت اوست- اما اگر یک دفعه تغییر می کرد... جرأت داشتند خلاف کنند؟ این «سبب بدنامی دولت فخریه روسیه شد که رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ او را

بی جهت ضایع کردند». حالا «محتاج نان یکشنبه گردیدم». و اگر دست از سرم بردارند- «باید به طرف یورپ و اسلامبول قطعاً بروم».

به نظر بینندگان فرنگی، حاجی آیتی بود از شگفتی های کارگاه آفرینش. سرگذشت او می تواند مضمون نمایشنامه مضحک سیاسی درجه اولی باشد. همچنین می توان ایرادنامه بالا بلندی بر کارهایش نگاشت. مشارکتش در نیرنگ های نابکارانه ای که به اعدام قایم مقام انجامید- نیز مسلم است. اما در تحلیل نهایی، انتقاد اساسی بر چنان نظام سیاست غلطی وارد است که حاجی آدمی را به جانشینی قایم مقام برگزید. آدمی که بی پروا گفت: «نه رعیت ایران بود یا نه سرخط داده بود که پیوسته خدمتگذار ایران باشد». در طریقت او این مایه «بدنامی» نیست، بلکه آبروی دولت فخمیه روس بر باد رفته که «رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ» او را رسوا ساخته اند. ممکن است برهان آورد زمامدارانی هم آمدند که چنان اعتراضاتی را نکرده، مدعی خدمتگذاری نیز بوده اند. اما کردارشان به درجات ناستوده تر از اعمال حاجی بوده است. در این باره حرفی نداریم. گفتار ما در شناخت برخی خصوصیات حکومت حاجی و کیفیاتی است که حکومتش را واژگون ساخت.

گریز سرداران را از میدان کارزار چه بسیار در تاریخ خوانده ایم. اما نشنیده بودیم عارفی که صدارت ممالک محروسه را دون شأن خود انگارد و دوستدار لقب «شخص اول ایران» باشد. یادنیبا و مافیها را به ظاهر هیچ شمارد، اما این اندازه جاه پرست باشد که سیزده سال مطلق العنان حکمرانی نماید. یکبار به روزگار صلح فرار را برقرار اختیار کند، مگر اینکه کارش بیش از حد به رسوایی و بدنامی کشیده باشد. آخر نه مگر او طالع بین بود، رمل می انداخت، از عالم غیب خبر داشت، و حتی صاحب کرامت بود. کرامتی که به قوت آن توانست گرمای فرساینده دار الخلافه را در شب تموز به سردی مبدل گرداند. قضیه ای که «بطور تو اثر شیوع یافته است». <sup>۲۶</sup> و مگر نه اینکه ارادتمندانش معتقد بودند که حاجی «نظر کرده» است، او را با عالم علوی پیوندی است ناگسستنی، و در بارگاه پروردگار مستجاب الدعوه.

نخیر، در تماشاخانه سیاست همه آن هنرپیشگی ها غلط از کار درآمد. و هر چه آن مردم دوروبرش می گفتند- از فرومایگی و تملق گوئی و بی حقیقتی بود. و او هم گرچه اعتقادی نداشت، خوشش می آمد. حاجی در عالم خود شیاد بی بدلی بود. منصبش قایم به خودش نبود، زورش باسمه ای بود، پر خاشگری اش از ضعف بود، و دشمنی اش با مردم کاردان و هنرمند از بیم و حسد بود. به حقیقت «دشمن و بدخواه هر که عاجز و مسکین» در مورد او مصداق عینی داشت. همین که ستون نگهبان او در هم شکست، به خواری و درماندگی افتاد. پایمردی موسیو کلمباری را خواست، و یاری سفارت فخمیه را طلبید.

راستش اینکه بساط دولت حاجی از پای بست ویران بود. کج اندیشی و غلط کاری های دولت مرکزی را ناتوان کرد، در بیشتر ولایات آشوب برپا کرد، دستگاه مالیه را بکلی ورشکسته کرد. دشمنی بزرگان دولت با او حساب جدایی داشت. گرچه او خودش آدمکش نبود، مدار حکومتش بر سنت ظلم می گشت. و عمال او بیداد می کردند. خاصه فوج خوی و ماکو که به پشتیبانی وی دلگرم بودند و «از برای روز بد آنها را پیراهن خود می دانست»، انواع ستم و تعدی بر مردم روا می داشتند. حتی از شر آنان در خود دار الخلافه «غروب که می شد، هیچ بچه و زنی جرأت بیرون شدن از خانه نداشت». مردم راره ای نبود که عرضحالی بکنند و اگر «به هیأت اجتماع می خواستند نظمی کنند... به انواع و اقسام تهمت ها مبتلا می شدند. حاجی بجز فحش کار دیگر نداشت». این تدبیر بزرگ او بود در فن سیاست. نه تنها خود حاجی مسئول آن احوال بود- گاو میش او نیز در این باره سهمی داشت. و همان کسبه شهر را برانگیخت. گویا در ملک یقین هیچ آدمیزادی بقدر گاو میش حاجی «مطلق العنان و آزاد» آفریده نشده بود. از بام تاشام در کوی و برزن گردش می کرد، به هر دکانی که می رسید اجناس خوراکی را می خورد، تغار ماست می شکست، کوزه روغن می ریخت، کاسه پنیر و میوه و سبزی پایمال می کرد و می رفت. خاصه به شیرینی اشتهای صاف داشت. پایش به دکان قنادی نرسیده

«مقدار کثیری شیرینی می خورد و حلویات را می ریخت». کی می توانست به حیوان صدراعظم چپ نگاه کند! «صاحب دکان ایستاده و نگاه حیرت آمیز می کرد، و جرأت آنرا نداشت که گاو میش را دفع کند... آنقدر منتظر بود که گاو میش به اختیار خود برود. و کسی نمی توانست اظهار شکایتی نماید». ۲۷ روزی رندان کمین کرده سر گاو میش را بریدند. و کسبه شهر را آسوده ساختند. آب هم از آب تکان نخورد. اگر همت کرده، زودتر آن تدبیر را بکار بسته بودند، به آنهمه بلا گرفتار نمی گشتند.

باری، حاجی «در صدارت خود مبعوض جمیع مردم بود؛ جز چند نفری هیچکس به وزارت او راضی نبود». لابد او خود به این معنی آگاه بود که روزهای واپسین محمد شاه بر بالین مرید صدیقش نیامد تا آخرین دیدار را کند. «نه در سکران موت، و نه در نماز خواندن به نعش پادشاه جرأت حاضر شدن نکرد» زیرا «از مردم هراس داشت». ۲۸ چون خبر مرگ پادشاه را شنید، از قصر عباس آباد روانه خانه اش به ارك شد. اما همان فوج ماکویی که همیشه پاسدارش بودند، و از جانب او تقویت می شدند، وی را یاری نکردند. «بنات النعش وار متفرق شده، ورق دفتر عقیدت را برگردانیده، خط باطل به صفحه ارادتش کشیدند. اهالی دار الخلافه که به سالها از آن جماعت گرفتار آفت و مخالفت بودند، زمان فرصت را از دست نداده در مقام کیفر و انتقام برآمدند». ۲۹ پس به سوی یافت آباد رفت. آنجا هم روی خوش ندید. «رعیت یافت آباد در قلعه را بستند، او راه ندادند، و تیر و تفنگی به جانب او انداختند». ۳۰ از همه جا رانده، ناگزیر در حضرت عبدالعظیم بستی شد.

در ضمن حاجی با همه زرنگی، تجربه آموخته نبود. این زاهد درویش «به قرار ثبت مستوفیان دیوان بکهار و چهار صد و هشت قریه و مزرعه» را مالک شده که بهای آنهاراده کرور تومان بر آورد کرده بودند. و سالی یک کرور تومان حاصل املاکش را می فروخت. ۳۱ اگر عقل داشت، قدرت سیاسی خود را بهتر بکار می بست. نیمی از آن قریه و مزرعه را به بهای گزاف می فروخت و گوهر ناب می اندوخت. و نیم دیگر را به سکه زر مبدل می ساخت. خاصه اینکه به شرحی که بیاید به عقیده خودش، از یمن حکومت او «املاکی که قبل از آن به قیمت های نازله ابتیاع نمی شد، به مرتبه ای معتبر گشت که به اثمان عالی و قیمت های زیاد بیع و شری شد». آن زرناب به گاه نیازمندی شاید نیکوتر بکار می آمد؛ دیگر چرا محتاج «نان یکشبه» گردد. می توانست فارغ از اندیشه روانه دیار «یورپ» گردد، و خلقی را هم از شر حکومتش آسوده سازد. ولی به حق باید گفت حاجی چندان از مقام خویش نایمن نبود، و هراس سقوط دولتش بر هیأت وجود او چنان استیلا نیافته بود، تا چنان حیل های به خاطرش بگذرد. همچنین حرص او به جمع مال به حد ناخوشی روانی نرسیده بود که دماغش را یکسره فاسد گردانیده باشد. زاد و رودی هم نداشت که به هر دغلاکاری و چپاولگری دست یازد، تا دفینه های سرشار برای آنان بجای بگذارد.

اما حاجی هنری هم داشته که تاکنون قدرش را ندانسته اند. متخصص فن تبلیغات سیاسی و روزنامه نویسی بود. اتفاق افتاد که در کاغذ اخبار فرانسوی چیزی از نابسامانی کارها در سلطنت محمد شاهی و حکومت حاجی منتشر شد. به غیرت حاجی برخورد؛ چه این سخنان که «خالی از فروغ راستی» است «در نظرها خوش آیند نمی نماید». و سبب «اغتشاش امور ممالک» می گردند. بیدرنگ قلم برگرفت، مقاله ای نوشته پیش «موسی سرطیش» ۳۲ وزیر مختار فرانسه فرستاد. گفت: «حقیقت را به این طور مسطور سازید، و آنجا به این قسم در صفایح صحایف انطباع شود».

در گفتار پیش اعتراف حاجی را در آشفتگی امور لشکر و کشور - ضمن کاغذ او به حسین خان نظام الدوله شنیدیم. افسوس محمد شاه را نیز خواندیم که: «کار دولت مغشوش شده». اما ببینیم حالا چه می آورد: «نظم کامل ایران» برقرار، و «رعیت و مملکت آباد» است. قشون انظام یافته و مواجب سپاهی به حدی رسیده که «در هیچ دولتی از دولت ها [ی] فحیمه، این قدر مواجب برای هیچکس، از بزرگ و کوچک و سردار و تابین قرار نداده اند». دستگاه توپ ریزی و قورخانه همه جا مهیا گشته؛ «عقلای کل همه حیران مانده اند که در این زمان قلیل، این همه اسباب کثیر از

کجا بهم رسیده» است. بطوری که «اگر سال‌های سال جنگ و جدال شود، عسری از اعشار آنرا به مصرف نمی‌توانند نمود». به علاوه سرتاسر ممالک محروسه «تا دار الخلافه همه مطیع و منقاد، و افغانستان همه از جان و دل خدمتگذارند».

چنان افکاری فقط از مغز حاجی ممکن بود بتراید. آن خودستایی چیزی نبود جز واکنش روانی روزگار خاکساری؛ آن جنگاوری نشانه‌ای بود از پوشالی بودن دستگاه حکمرانی او. نشان بآن نشانی، که با آن همه قدرت نمایی-زامداری حاجی بکروز هم بدون تکیه‌گاه دوام نیافت. پس «بگریز که هنگام گریز است».



متن هر دو کاغذ را نقل می‌کنیم. کمتر نوشته‌ای به قلم خود حاجی سراغ داریم. نامه او به ستر تیر ظاهر او نامه به کلمباری قطعاً انشای خود اوست. سواد هر دو نامه در کتابخانه ملی پاریس موجود است. و بالای آنها به زبان فرانسوی تصریح رفته که آنها را موسیو کلمباری<sup>۳۳</sup> سواد برداشته است. کلمباری از اعضای فارسی دان سفارت فرانسه بود.<sup>۳۴</sup> کاغذ حاجی به ستر تیر تاریخ ندارد، ولی می‌دانیم که مأموریت وی به ایران در ۱۲۶۰ آغاز گردید. زیر نامه به کلمباری به خط فرانسه افزوده شده: «(۲۸ سپتامبر ۱۸۴۸، شاهزاده عبدالعظیم)». آن مطابق است با اول ذیقعد ۱۲۶۴ یعنی بیست و چهار روز پس از مرگ محمد شاه.

#### ۱- [نامه حاجی میرزا آقاسی به کنت دو سرتیز، وزیر مختار فرانسه در ایران]

عالیجاه بلند جایگاه، دوست مشفق مهربان، موسی سرطیش زیدمجده، زحمت می‌دهم که این روزها جزوی از وقایع ممالک در دولت بهیة فرانسه انطباع یافته، ملاحظه شد. در باب ممالک دولت علیة ایران اگر چه استناد به کاغذ اخبار هندوستان و آن سامان داشت، اما بعضی اخبار در آن انطباع داشت که خالی از فروغ راستی و وقایع در نفس الامر بود. به آن عالیجاه دوست مهربان زحمت داده شد که آن جزو را ملاحظه نمایند که مخالف آنچه سرکار شما بر رأی العین دیده و اطلاع کامل بهم رسانیده‌اید. به دولت بهیة فرانسه قلمی دارید که: اینگونه اخبار باعث بر اغتشاش امور ممالک می‌باشد و در نظرها خوش آیند نمی‌نماید.

سرکار شما به این نحو قلمی دارید، حقیقت را به این طور مسطور سازید و آنجا به این قسم در صفای صحایف انطباع شود که: بعد از اینکه ممالک ایران صدمات بسیار از داخل و خارج دید، و روی به انهدام و خرابی گذاشت، خاقان مغفور فتحعلی شاه انار الله برهانه به سن پیری و کسالت رسید. و ولیعهد دولت ابدمدت اعلی الله مقامه به واسطه ناخوشی کبد از دار دنیا به سرای جنان منتقل گشت، خاقان مغفور طاب ثراه از میان اولاد امجد خود، شاهنشاه جهان پناه محمدشاه ابدالله ملکه و خلقه را به واسطه جوانی و شجاعت و همت و سخاوت و عقل و فراست و محافظت رعیت و مملکت، انتخاب به ولیعهدی دولت ابدمدت که بالارث والاستحقاق سزاوار ایشان بود اختیار کرد. همه اولاد امجد و بزرگان و سرداران و لشکر و رعیت، همگی به این امر قول گذاشته، شاکر و راضی گشتند. و جمیع سلاطین عظیم الشان دولت‌های خارجه، همه بالطوع تصدیق این مطلب را کردند.

بعد از وفات آن سلطان خلد آشیان، شاهنشاه دین پناه ظل الله محمد شاه غازی، خلدالله سلطانه بر سریر سلطنت بالارث و استحقاق متمکن<sup>۳۵</sup> گردیدند، و جمیع سلاطین عظیم الشان دولت‌های خارجه تهنیت و مبارکبادی کرده و داده. آن سلطان غازی برگزیده الله ملاحظه فرمودند که ایران از صدمه اطراف بالمره منهدم شده، بنای تأدیب اشرار را گذاشتند. گاهی به سمت بحر خزر، و گاهی به سمت خراسان نهضت افزا گردیدند. بعد از نظم کامل ایران، مشغول تعمیر بلاد و اجرای انهار و قنوات و بناهای مستحکم در اطراف گذاشتند. جمیع بنادر و سواحل محفوظ و مضبوط گردید، و رعیت و مملکت آباد شد. به حدی که املاکی که قبل از آن به قیمت‌های نازله ابتیاع نمی‌شد، به مرتبه‌ای معتبر گشت که به اثمان عالی و قیمت‌های زیاد بیع و شری شد.

بعد از آن به انضباط امر لشکر و قشون و قورخانه و توپخانه پرداختند. آن نیز به حدی رسید که اگر سال‌های سال جنگ و جدال شود، عسری از اعشار آنرا به مصرف نمی‌توانند نمود. و موجب قشون را بعضی به طریق تیول، و قدری را به محل چنان جایجا فرمودند که در هیچ دولتی از دولت‌های فخریه این قدر موجب برای هیچکس، از بزرگ و کوچک و سردار و تاین، قرار نداده‌اند. الحال چهل و یک هزار قشون نامی تیول دارد، و هفتاد هزار محل دارد. در کتاب‌ها ثبت و ضبط است، و همه وقت مراقب احوال باشند. در دارالخلافة طهران، در گیلان و آذربایجان و اصفهان و کرمان و فارس، اسباب قورخانه و توپ‌ریزی مهیا و کارگذاران بی‌بسته مشغول تمهید اسباب هستند. عقلای کامل همه حیران مانده‌اند که در این زمان قلیل این همه اسباب کثیر از کجا بهر سید. به غیر از چند دولت فخریه پوروپ - چنین اسباب برای هیچ سلطانی مقدور نیامده.

ممالک ایران آسوده و امن، و ارزانی و فراوانی به حدی است که احدی به بیع و شرای غلات اعتنا نه آورده. الحمدلله تعالی از حدود ممالک تادار الخلافة همه مطیع و منقاد. و افغانستان همه از جان و دل خدمتگذارند. دولت ترکستان به مرتبه ای التیام دارند که اسرای هشتاد ساله را که به واسطه اغتشاش ممالک ایران روده بودند مجموعاً را مطلق العنان ساخته، بسیاری را به جناب والی مملکت خراسان آصف الدولت العلیه العالیه تسلیم نمودند.

به واسطه ناخوشی نفرس که در پای مبارک پیدا بود، چندی از سفر و حرکت تعلیل آمد. آن نیز الحمدلله تعالی به دستگیری حکیم حاذق و استاد ماهر افلاطون عصر، حکیم لبت خان حکیم کامل دولت بهیة فرانسه به صحت کامل رسید. دیگر هیچ ناخوشی و تکسر در مزاج شریف مبارک پادشاهی نمانده. خدای تعالی ظل حمایت او را بر سر رعایا پاینده دارد، و بزرگ و کوچک و اعلی و ادنی و رعیت و لشکر دولت بهیة فرانسه را در سایه بلند و پایه شاهنشاه عادل باذل عظیم الشان قویم الارکان محافظت نماید که سبب این صحت و جود مبارک ظل اللهی، از سعی و زحمت کسان آن دولت بهیة مزروق آمد. تا جهان هست این دو دولت عظیمه با هم یار و دوستدار باشند.<sup>۳۶</sup>

## ۲- [کاغذ حاجی میرزا آقاسی به مسیو کلمباری، از حضرت عبدالعظیم، اول ذیقعدة ۱۲۵۴]

عالیجاه فرزند عزیز، نور چشم مکرم موسیو کلمباری، مراسله شما را ملاحظه کردم. الحمدلله تعالی سلامت هستید، خوشحال شدم. اما بسیار بسیار تعجب کردم که شما جوان هوشیار عاقل دانا هستید، و در دوستی هم مثل اهالی ایران سست نیستید، جماعت حضرات سفرا و اتباعشان از شما حرف پوشیده ندارند - چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختم که منظور دولت‌ها در باب من چیست، و چه خواهند گفت.

اولاً من رعیت دولت فخریه روسیه هستم. و ثانیاً در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم. اخلاصی به سلطان مبرور مغفور طاب‌ثره داشتم. و ایشان بازور التفات و مرحمت مرا نگاه داشتند. معروف جمیع دولت‌ها بودم، و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخریه روسیه. رعیتی و بندگی و خدمت سلطان جدید را اختیار نکرده بودم که بی جهت اموال مرا تاراج کردند، و محتاج نان یکشنبه گردیدم. بلی، خواستند در دولت ایران دخیل امری نشوم. از اول مطلقاً میل نداشتم، و می‌خواستم به عتبات عالیات مشرف شوم. و قطعاً می‌رفتم.

برای چه جرم و خیانت مرا تفضیح کردند و این بلاراه سر من آوردند؟ اگر سلاطین دولت‌های خارجه از حضرات سفرا بپرسند که این مرد عالم حکیم درویش غریب را که نه رعیت ایران بود، یا نه سرخط داده بود که پیوسته خدمتگذار ایران باشد - چرا تفضیح کردند. و شما در مقام دوستی هیچ نگفتید که این امور باعث تفضیح دولت ایران است، و سبب بدنامی دولت فخریه روسیه شد که رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ او را بی جهت ضایع کردند. و می‌خواستند در دولت علیه ایران نماند، کاغذی به دستش می‌دادند که در این مملکت نماند، و هر جامی خواهی برو. و می‌رفت.

اگر شما از گوشه و کنار می‌رسیدید و می‌پرسیدید و مرا مستحضر می‌کردید - چه ضرری به شما داشت؟ عالیجاه موسیوریشار [-] برای من آورد، به کدام درد من دوامی کرد: نبایست این اوقات شما غفلت داشته باشید. و من جز آن

کار خود [-] باز همان دوست وافی هستم و پدر مهربان شما. سلامت باشید.

و اگر دست برداشتند و مرا بحال خود گذاشتند- باید به طرف یوروپ و اسلامبول قطعاً بروم. و چاره گذران و بنای سلامت ماندن در عتبات عالیات را بگذارم که عالیجاه پاشا و وزیر بغداد اقلامتعرض نشود. و نوشته و بلیطی از دولت علیه عثمانیه در دست داشته باشم، و بتوانم دوروز سر خود را آنجاها نگاه دارم. در ایران به این طور گذشت، در عتبات عالیات به این طور نگذرد. و اگر متعرض نشوند بعد از پانزده روز خواهیم رفت، انشاءالله تعالی. به احدی اظهار ننمائید، و راضی نیستم کسی بشنود و مستحضر سازید. چاره‌ای ندارم، نمی‌توانم در عتبات عالیات گذران بکنم. تفحص و تجسس نمایند به طریقی که ندانند من به شما اظهار کرده‌ام.

جناب جلالت مآب وزیر مختار دولت فخریه روسیه نوشته داد که: جناب حاجی در حمایت دولت فخریه روسیه است. احدی گوش نداد؛ و هر چه توانستند کردند. اگر یکدفعه تغییر می‌کرد که نوشته داده‌ام، تخلف چرا کردند- جرأت داشتند خلاف کنند؟

هر چه زحمت دهم در این باب جرأت ۳۷ بسیار کرد. ایام عزت مستدام باد. [به خط فرانسوی افزوده شده] «۲۸» سپتامبر ۱۸۴۸، شاهزاده عبدالعظیم».

### یادداشت‌ها

۱. این مقاله در مجله سخن (شماره اسفند ۱۳۴۴) منتشر گردیده است. در آن تجدید نظر شد و مطالبی افزودیم. سندی هم در پایان مقاله اضافه کردیم.
2. Sir John Campbell
۳. آن دو قسمت خاطرات کمپبل که مکمل یکدیگر است، در اسناد وزارت امور خارجه انگلیس موجود می‌باشد: قسمتی در جلد ۶۰/۳۹ و قسمت دیگر در جلد ۶۰/۲۱۵.
۴. لغت «دلسوزی» را به حروف لاتین نوشته است.
۵. مقصود میر محمد مهدی امام جمعه، و امام وردی میرزا پسر فتحعلی شاه است.
۶. مقصود محمد حسین خان ایشیک آقاسی رئیس تشریفات سلطنتی است.
۷. اسم منشی خاص قایم مقام را اینجا نبرده، ولی در نامه دیگر او را میرزا علینقی فراهانی معرفی کرده است. و تصریح دارد که اطلاعات و اسناد مهم دولتی را به سفارت انگلیس می‌داد. در سفر محمد شاه به هرات خیانت و جاسوسی او کشف شد و به امر شاه اعدام گردید.
۸. «خان» اشاره به همان محمد حسین خان رئیس تشریفات است.
۹. اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، جلد ۶۰/۳۸، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵.
۱۰. همان مأخذ.
۱۱. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۸، خلاصه مذاکرات با قایم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵.
۱۲. «مردی و نامردی» را به حروف لاتین نوشته.
۱۳. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۸، خلاصه مذاکرات با قایم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵.
۱۴. همان مأخذ.
۱۵. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۸، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵.
۱۶. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۷، گزارش سری، ضمیمه نمره ۳.
۱۷. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۵، نامه گرانت، ۶ ژوئن ۱۸۳۴.
۱۸. صدرالتواریخ، خطی.
۱۹. اسناد انگلیس، ۶۰/۳۷، تذکاریه سری و محرمانه در تشکیلات جاسوسی انگلیس در ایران، ضمیمه گزارش نمره ۸.
۲۰. همان مأخذ.

۲۱. اسناد انگلیس. ۶۰/۱۱۸ نامه ۱۳ ثانویه ۱۸۴۸.
۲۲. اکسیر التواریخ، خطی.
۲۳. صدرالتواریخ، خطی.
۲۴. اصل نامه جزو کاغذهای حاجی میرزا آقاسی در آرشیو وزارت امور خارجه هست. پشت آن تصریح گردیده: خطاب به «قبله گاهی سلمه الله تعالی». نامه منشیانهای نیست، و یکی دو جمله آن کج و کوله می باشد. یکی دو اشتباه املائی هم دارد که اینجا اصلاح کردیم.
۲۵. «سرخط» به معنی قباله.
۲۶. صدرالتواریخ، خطی.
۲۷. صدرالتواریخ، خطی.
۲۸. همان کتاب
۲۹. خور موجی، حقایق الاخبار ناصری، چاپ خدیو جم، ص ۳۶.
۳۰. صدرالتواریخ، خطی.
۳۱. همان کتاب.

32. Comte de Sartige

33. E. Colombari

۳۴. کلمباری دو مقاله درباره ایران نوشته: یکی در سازمان قشون ایران، دیگری راجع به توپخانه زنبورک. (کتابهای فرانسه درباره ایران، تألیف دکتر محسن صبا، ص ۹۳ و ۲۷۰).
۳۵. در اصل «تمکین». شاید اشتباه از رونویس کننده باشد.
۳۶. شاید طرح اصلی آن کاغذ بدون تاریخ انشای خود حاجی باشد، به چند دلیل: از نثر منشیان درباری آن زمان خیلی پست تر است. آن دبیران هر مطلبی را بهتر و پخته تر از آن می پروراندند؛ چند عبارت آخر نامه آشفته و حتی منافی آیین نگارش سیاسی مرسوم همان زمان است؛ و برخی لغات آخوندی هم دارد. بهر صورت، نحوه تفکر خاص حاجی در آن منعکس است.
۳۷. مقصودش از «جرات» ظاهراً «جسارت» است.



**امیرکبیر و ایران**  
انتشارات خوارزمی



**اندیشه ترقی و حکومت قانون**  
عصر سپهسالار  
انتشارات خوارزمی



**تاریخ فکر**  
از سومر تا یونان و روم (چاپ سوم)  
انتشارات روشنگران و  
مطالعات زنان